

ولایت زن*

تاریخ دریافت: ۸۷/۴/۱۸

تاریخ تأیید: ۸۷/۶/۲۱

محمد جواد ارسطا**

چکیده

آیا زنان از دیدگاه اسلام، مجاز به تصدی امور و مناصب ولایی هستند؟ به عبارت دیگر، آیا تصدی مشاغلی همچون رهبری، ریاست جمهوری، وزارت و قضاوت برای زنان، شرعاً جایز است؟ مقاله حاضر در صدد پاسخگویی به این سؤال اصلی است، سؤالی که اگر چه در بسیاری از کتب فقهی به اجمال مورد توجه قرار گرفته ولی در چند دهه اخیر به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، اهمیت آن چندبرابر شده است. به طوری که نیازمند بررسی دقیق و مفصل تری همراه با پرداختن به فلسفه حکم می باشد.

در این مقاله نظریه اکثریت غالب فقهای امامیه، مبنی بر عدم جواز تصدی مناصب ولایی توسط زنان تقویت شده است و ادله متعددی از کتاب و سنت برای اثبات آن مورد استناد قرار گرفته است. در نهایت به مسئله زن و تصدی ولایت در حالات استثنائی (همچون اصلح بودن زن و یا نبودن مردان واجد شرایط) و همچنین فلسفه عدم ولایت زنان پرداخته شده است.

واژگان کلیدی: ولایت، مناصب ولایی، زن، تصدی ولایت.

* مقاله حاضر برگرفته از تحقیقی است که نویسنده برای گروه زن و خانواده دانشنامه فرهنگ فاطمی علیها السلام نگاشته است.

** استادیار دانشگاه باقرالعلوم (arasta@bou.ac.ir).

مقدمه

یکی از موضوعات مهم و بحث‌انگیز در اندیشه اسلامی، مسئله ولایت زن به معنای تصدی زنان نسبت به امور ولایی است. این موضوع پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران اهمیت بیشتری یافت؛ زیرا، این انقلاب، باعث تشکیل اولین حکومت شیعه به شکل مدرن آن در عصر حاضر شد و در واقع، میدانی شد برای آزمودن اندیشه تشیع در صحنه عمل. هنگام تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، این پرسش مطرح شد که آیا زنان از نظر شرعی مجاز به تصدی سمت ریاست جمهوری هستند یا نه؟ اگر چه اکثریت نمایندگان مجلس خبرگان قانون اساسی اعتقاد داشتند که زن مجاز به تصدی این سمت نیست و قانون اساسی نیز بر پایه همین دیدگاه تدوین شد، ولی این بحث همچنان در مجامع علمی ادامه دارد. مسئله وزارت و استانداری زنان نیز مصداق دیگری از ولایت زن است.

در نوشتار حاضر سعی بر آن است که ابتدا مفهوم «ولایت» بازشناسی شود (الف) و سپس به بررسی ادله‌ای می‌پردازیم که مشهور فقهای شیعه در خصوص عدم تصدی مناصب ولایی توسط زنان مطرح کرده‌اند (ب). پس از آن، از تصدی ولایت زن در حالات استثنایی بحث می‌کنیم (ج) و در نهایت، به فلسفه عدم ولایت زن اشاره می‌شود (د).

الف. مفهوم‌شناسی

ریشه ثلاثی مجرد ولایت، «ولی» است. معانی مختلفی برای کلمه «ولی» - به تشدید یاء - گفته شده است؛ همچون دوست، یاور، هم‌پیمان، پیرو، آزادکننده و آزاد شده که همه این معانی به معنای اصلی آن یعنی قرار گرفتن دو چیز یا بیشتر به گونه‌ای در کنار یکدیگر که هیچ واسطه‌ای در میان آنها نباشد، برمی‌گردد؛ زیرا، بین دو نفری که با یکدیگر رابطه دوستی، هم‌پیمانی، کمک، یاری‌رسانی و... دارند، نوعی اتحاد و وحدت وجود دارد که آن دو را به هم پیوند می‌زند و باعث می‌شود که به هریک از آنها ولی گفته شود.

نکته مهم اینکه معنای اصلی و ریشه‌ای واژه «ولی» هرچه باشد، در این مطلب شکی نیست که لفظ ولایت به عنوان یکی از مشتقات آن، به معنای تدبیر امور غیر و بر عهده گرفتن اداره زندگی او یا به معنای سلطه و استیلاء بر یک شخص یا یک شیء است و از

آنجا که معنای اصطلاحی این واژه با معنای لغوی آن تفاوتی ندارد و به عبارت دیگر، کلمه ولایت دارای معنای اصطلاحی خاصی که مغایر با معنای لغوی آن باشد نیست، در فهم معنای این واژه هیچ گونه ابهامی وجود نخواهد داشت. شاهد بر این مطلب، هماهنگی تعاریفی است که در کتب مختلف فقهی برای واژه ولایت بیان شده است؛ مانند:

۱. الولاية هي الامارة والسلطنة على الغير في نفسه او ماله او امر من اموره (طباطبایی یزدی، ۱۴۲۳، ۶: ۴۱۳).

۲. الولاية هي السلطنة على تدبير الامور او اضافة بين الولي والمولى عليه تستتبعها السلطنة على اموره (موسوی خمینی، ۱۳۶۸، ۱: ۲۷۲).

ب. بررسی ادله عدم ولایت زن

البته در مباحث فقهی، تحت عنوان «ولایت زن» یا «شرایط دارنده یا متصدی ولایت» بحث مستقلی مطرح نشده است؛ زیرا، کلیت این بحث مورد ابتلا نیست، بلکه مصادیق آن (مثل قضاوت) نیاز بوده است، ولی باید دانست بیشتر ادله‌ای که فقها برای اثبات اشتراط مرد بودن درباره قاضی آورده‌اند، اختصاصی به باب قضا ندارد، بلکه هرگونه اعمال ولایی را شامل می‌شود. بدین ترتیب، از این بحث می‌توان به‌طور کلی به دیدگاه آنان درباره «ولایت زن» در امور عمومی (اعم از رهبری، قضاوت و امور ولایی دیگر) پی برد.

دلیل اول: قرآن

خداوند در آیه ۳۴ سوره نساء می‌فرماید:

الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا من اموالهم ...

در این آیه شریفه، مردان قوام بر زنان و زنان تحت قیمومت مردان دانسته شده‌اند. واژه «قوام» صیغه مبالغه از ماده قیام است و به معنای قیام‌کننده کامل به امور و اعمال و تدبیر و تنظیم‌کننده زندگی است (مصطفوی، ۱۳۸۰، ۵: ۳۶۰ و همو، ۱۳۶۰، ۹، ۳۸۲-۳۸۳). «قام‌الامیر علی الرعیة» به این معناست که «امیر»، ولایت و سرپرستی امور رعیت را بر عهده گرفت و به کار رعیت قیام کرد. بر همین اساس، قوام به معنای امیر و سرپرست

به کار رفته است. نتیجه آنکه بر طبق آیه شریفه، مردان، سرپرست امور زنان هستند و اداره امور آنان را در اختیار دارند. البته قوام بودن مرد بر زن، به منظور تأمین مصالح زن و حفاظت از او در برابر مشکلات و خطرات است که در نهایت، باعث شکل‌گیری خانواده‌ای سالم و سعادتمند می‌شود. بنابراین، چنین نیست که در تنازع بین مرد و زن، مرد پیروز شده و قوامیت بر زن را از روی قهر و غلبه به دست آورده باشد، بلکه قوام بودن، مسئولیتی الهی است که به تناسب توانایی‌ها و امکانات مرد بر دوش او نهاده شده است.

استدلال به این آیه برای اثبات ممنوع بودن زن از تصدی امور ولایتی، فرع بر این است که عام بودن آیه و عدم اختصاص آن به زندگی خانوادگی را بپذیریم. مرحوم علامه طباطبایی^{ره} در این مورد چنین نوشته است:

عمومیت علتی که حکم «الرجال قوامون علی النساء» در آیه بر آن مترتب شده، دلالت دارد که این حکم، مخصوص شوهران نیست، یعنی قوام بودن، مخصوص مرد نسبت به همسرش نیست، بلکه این حکم از سوی خداوند برای نوع مردان بر نوع زنان در جهات عمومی که ارتباط با زندگی هر دو دارد قرار داده شده است. بنابراین، در امور زیر مردان بر زنان قیومت دارند: الف. جهات عمومی و اجتماعی که با برتری مردان مرتبط است، مانند حکومت و قضاوت که حیات جامعه به آنها بستگی دارد و قوام این دو به تعقل است که طبعاً در مردان بیش از زنان وجود دارد؛ ب. دفاع در میدان نبرد که نیازمند قدرت بدنی و قوت عقلانی است. بنابراین، آیه الرجال قوامون علی النساء دارای اطلاقی تام و تمام است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ۴: ۳۴۳).

در دلالت این آیه بر عمومیت قیومت مردان بر زنان، اشکالاتی مطرح شده است: **اشکال اول:** ۱. روایتی که مفسران در شأن نزول این آیه ذکر کرده‌اند، دلیل بر عدم عمومیت آن است. مطابق این روایت، زنی از انصار نسبت به شوهر خود نافرمانی کرد و ناشزه شد و شوهرش نیز او را کتک زد. پدر آن زن، همراه وی به محضر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} رفت و عرض کرد: دخترم را به ازدواج این مرد درآورده‌ام و او وی را کتک زده است. حضرت فرمود: دخترت می‌تواند شوهرش را قصاص کند. آن زن به همراه پدرش از محضر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} برخاستند تا شوهر را قصاص کنند که ناگهان پیامبر^{صلی الله علیه و آله} فرمود: ما چیزی را اراده کردیم، ولی خداوند چیز دیگری را اراده کرد و قطعاً اراده خدا بهتر

است و به همین دلیل، قصاص را برداشت (طبرسی، ۱۳۷۲، ۲: ۳۰۴ و آصفی، ۱۳۸۴: ۵۲). بنابراین، آیه شریفه به قیومت مرد بر زن در زندگی زناشویی اختصاص دارد و خارج از این محدوده را شامل نمی‌شود.

نقد و بررسی: اولاً. ظاهر این روایت با فرض پذیرش سند آن، با عصمت رسول خدا ﷺ منافات دارد؛ زیرا، روایت ظهور در آن دارد که پیامبر اکرم ﷺ یک حکم کلی شرعی را بیان کرده است و در صدد قضاوت بین آن زن و شوهرش نبوده است، در حالی که در قضاوت، علاوه بر سخن مدعی، دفاع مدعی علیه نیز باید شنیده شود، در صورتی که مطابق روایت، فقط یکی از اصحاب دعوی (یعنی: زن همراه با پدرش) خدمت حضرت رسیده بودند. بنابراین، نزول آیه به دنبال بیان حکم کلی توسط پیامبر ﷺ و ردّ سخن آن حضرت به معنای تخطئه حضرتش است که قطعاً با عصمت ایشان منافات دارد؛ زیرا، هیچ‌گاه پیامبر ﷺ قبل از یقین به ثبوت یک حکم شرعی، به بیان آن نمی‌پردازد.

این مطلب مورد توجه تعدادی از مفسران بزرگ قرآن کریم قرار گرفته است و به همین دلیل از پذیرش مضمون روایت مورد بحث، خودداری کرده‌اند (برای نمونه، ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷، ۴: ۳۴۹).

همچنین، صاحب تفسیر ارزشمند *کنزالدقائق*، روایت مورد بحث را کذب می‌داند، به این دلیل که مضمون آن مخالف اخبار متواتری است که دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر اکرم ﷺ هیچ‌گاه به انجام کاری یا بیان حکمی که بر او وحی نشده بود، اقدام نمی‌کرد (قمی مشهدی، ۱۳۶۸، ۳: ۳۹۷).

ثانیاً. حتی اگر از این اشکال صرف‌نظر شود و سند روایت نیز پذیرفته شود، باز نمی‌توان روایت مزبور را دلیل بر عدم عمومیت آیه دانست؛ زیرا، شأن نزول یک آیه فقط بیانگر مورد نزول آن است و هیچ‌گاه نمی‌تواند عموم یا اطلاق به کار رفته در عبارات آیه را تخصیص زند یا تقیید کند. به همین دلیل، این جمله در میان مفسران، فقها و اصولیان معروف است که: «لایکون المورد مخصصاً و لامقیداً».

اشکال دوم: تعلیل مذکور در آیه «بما فَضَّلَ اللهُ بعضهم علی بعض» به معنای برتری مطلق مردان بر زنان نیست؛ زیرا، این مطلب روشن و غیرقابل مناقشه است که خداوند به

زنان نیز برتری‌هایی تکوینی داده است که مردان فاقد آن هستند؛ مانند: نرم‌خویی، زیبایی، عاطفه و جذابیت. بنابراین، چنین نیست که خداوند تمام مزیت‌های انسانی را به مردان اختصاص داده باشد، به همین دلیل قرآن کریم با توجه دقیق به این نکته، تعبیر «بعضهم علی بعض» را به کار برده است و فرموده است: «بما فضل الله الرجال علی النساء». این پاسخی است به ادعای عمومیت قیمومت مردان بر زنان، با تمسک به علت تکوینی مذکور در آیه (اصفی، ۱۳۸۴: ۵۳-۵۵).

نقد و بررسی: همان‌طور که در عبارت بالا آمده است، این مطلب قابل مناقشه نیست که زنان نیز دارای یک سلسله برتری تکوینی بر مردان هستند، چنان‌که مردان نیز دارای چنین برتری‌هایی بر زنان هستند، ولی این نکته نیز واضح است که استدلال به آیه متوقف بر آن نیست که آن را به معنای اختصاص تمام برتری‌های تکوینی به مردان بدانیم. به عبارت دیگر، کسانی که به این آیه برای اثبات عمومیت قیمومت مردان بر زنان در امور ولایی استناد می‌کنند، مدعی آن نیستند که آیه تمام برتری‌های تکوینی را مختص مردان می‌داند و استدلالشان نیز متوقف بر پذیرش چنین مطلبی نیست، بلکه می‌گویند مفاد آیه آن است که خداوند مردان را به دلیل وجود یک سلسله برتری‌های تکوینی و تشریحی بر زنان قیمومت داده است.

ولی اینکه چرا در آیه شریفه برای تفهیم این معنا از تعبیر «بما فضل الله الرجال علی النساء» استفاده نکرده است، شاید بدان جهت باشد که با تعبیر «بعضهم علی بعض» می‌خواسته است به اشتراک زن و مرد در اصل انسانیت و اینکه هر دو جنس از گوهر واحدی هستند، اشاره کند (حسینی طهرانی، ۱۴۱۸: ۷۹).

نکته دیگری که در استفاده از تعبیر «بما فضل الله بعضهم علی بعض» به نظر می‌رسد، این است که اگر در آیه شریفه به جای این تعبیر از عبارت «بما فضل الله الرجال علی النساء» یا «بما فضلهم علیهن» استفاده می‌شد، به معنای برتری همه مردان بر همه زنان بود، در حالی که این معنا برخلاف واقعیت و مسلمات تاریخی و نیز اعتقادی اسلام است و در نتیجه، قطعاً مقصود آیه نیز این نیست (مغنیة، ۱۹۸۱، ۲: ۳۱۵).

اشکال سوم: دومین تعلیل مذکور در آیه، یعنی «و بما انفقوا من اموالهم»، مخصوص زندگی زناشویی است؛ زیرا، فقط در زندگی زناشویی است که مرد عهده‌دار پرداخت

نفقه زن است. از آنجا که نتیجه تابع اخس مقدمتین و اخص تعلیل هاست، پس باید نتیجه گرفت که آیه شریفه در خصوص زندگی زناشویی بیانگر قیومت مردان بر زنان و به تعبیر دیگر، قیومت شوهران بر همسرانشان است و امور خارج از این محدوده را شامل نمی‌شود (آصفی، ۱۳۸۴: ۵۶-۵۵).

نقد و بررسی: در این اشکال به چند نکته توجه نشده است که با عنایت به آنها می‌توان عمومیت قوام بودن صنف مردان بر صنف زنان را اثبات کرد:

نکته اول: اگر حکم آیه مبنی بر قوامیت، اختصاص به شوهران داشت و شامل همه مردان نبود، سزاوار بود در آیه شریفه به جای «الرجال» و «النساء» بفرماید: «الازواج یا البعولۃ قوامون علی نساتهم یا زوجاتهم».

نکته دوم: مستشکل تصور کرده است هر یک از دو دلیل مذکور در آیه شریفه، به تنهایی جزء العلة است و در مجموع، با هم یک علت تامه را تشکیل می‌دهند، ولی با تأمل در آیه، این بیان صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا، خلاف بلاغت و رسایی سخن است که مقصود خداوند، قوام بودن شوهران بر همسرانشان باشد، ولی از تعبیر «الرجال» و «النساء» استفاده فرماید. علاوه بر این، اگر آیه مختص زندگی زناشویی باشد و دلیل قیومت مرد بر زن نیز در محدوده این زندگی، پرداخت نفقه توسط وی باشد، آنگاه ذکر تعلیل اول یعنی «بما فضل الله بعضهم علی بعض» (مطابق تفسیری که مستشکل از آیه دارد)، بی‌فایده و یا شبه لغو خواهد بود؛ زیرا، به عقیده مستشکل مقصود از عبارت «بما فضل الله...» برتری جنس مردان بر زنان نیست، بلکه برتری‌هایی است که هر یک از زنان و مردان نسبت به یکدیگر دارند، در حالی که واضح است که چون در ابتدای آیه، قوام بودن مرد بر زن اثبات شده است، تعلیل مذکور در آن نیز باید ناظر به همین امر باشد، یعنی از نکاتی سخن گوید که باعث این قوامیت شود و این نکات علی‌القاعده باید درباره برتری‌های مرد بر زن باشد تا بتواند قوام بودن مرد را تبیین کند، نه برتری‌های هر کدام بر دیگری. بر این اساس، عبارت «بما فضل الله بعضهم علی بعض» با معنایی که مستشکل برای آن در نظر می‌گیرد تناسبی با تعلیل نخواهد داشت، در حالی که ظاهر آیه برخلاف این معنا دلالت می‌کند؛ زیرا، «بما فضل الله...» به دلیل استفاده از باء سببیه، ظهور در تعلیل دارد و مقتضای تعلیل صحیح نیز چنان‌که گفتیم، اشاره به برتری‌های مرد است نه برتری‌های هر یک بر دیگری.

این مطلب زمانی واضح تر می شود که به دومین تعلیل مذکور در آیه، یعنی «و بما انفقوا من اموالهم» توجه شود؛ زیرا، این تعلیل به عقیده مستشکل، هم مختص زندگی زناشویی است و هم دلیل اصلی قوام بودن شوهران را بیان می کند. سخن اینجاست که بدین ترتیب و با وجود این تعلیل، دیگر نیازی به ذکر تعلیل اول وجود نخواهد داشت و با توجه به معنایی که مستشکل برای آن ارائه می دهد، حتی ذکر آن نیز به عنوان یکی از دو علت، مفید فایده نخواهد بود. شاهد بر این سخن آن است که اگر جمله «بما فضل الله» را مطابق نظر مستشکل، به معنای برتری های هر یک از مرد و زن نسبت به یکدیگر بدانیم و جمله «بما انفقوا» را نیز همان گونه معنا کنیم که مستشکل می گوید، آنگاه خواهیم دید که حذف جمله اول یعنی «بما فضل الله»، هیچ خللی در معنای آیه (بر طبق تفسیری که مستشکل از آن ارائه می دهد) ایجاد نخواهد کرد. بنابراین، ملاحظه می شود که قبول دیدگاه مستشکل، مخالف ظاهر آیه شریفه است، بلکه منجر به لغو دانستن اولین تعلیل مذکور در آیه می شود.

با توجه به مطالب پیش گفته، تفسیر صحیح آیه آن است که گفته شود صنف مردان بر صنف زنان قوامیت دارند و موضوع این قوامیت، امور عمومی همچون حکومت، قضاوت و جهاد است و علاوه بر آن، در محیط خانواده نیز مردان بر زنان قیومت دارند.

دلیل دوم: روایات

روایات فراوانی برای اثبات اشتراط مرد بودن، در خصوص قاضی و مناصب ولایی دیگر، استناد شده است که آنها را به چند دسته می توان تقسیم کرد؛ در این میان، برخی از روایات سند معتبری دارند و بعضی دیگر چنین نیستند.

دسته اول

روایاتی که قضاوت را مختص مردان می دانند؛ مانند: معتبره ابی خدیجه سالم بن مکرم جمال. وی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود:

ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضاً الی اهل الجور و ولی انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیاً فتحاكموا الیه (حرّ عاملی، ۱۴۰۹، ۲۷: ۱۴-۱۳).

کیفیت استدلال به این دسته از روایات آن است که دستور رجوع به قضات، به طور

مطلق صادر نشده است، بلکه مقید به قضاوت مرد شده است، در حالی که امام علیه السلام به راحتی می‌توانست از کلمهٔ رجل استفاده نکند و به جای آن، مثلاً بفرماید: «انظروا من کان منکم یعلم شیئاً من قضایانا...» تا با اطلاق خودش، هم مردان را شامل شود و هم زنان را. اشکال: در اشکال بر این استدلال، ضمن پذیرش سند روایت، گفته شده است:

سند این روایت، صحیح است ولی هیچ بخشی از روایت جز عبارت «رجل منکم» بر ممنوعیت قضاوت برای زن دلالت ندارد. این واژه در لغت عرب از باب تغلیب به‌طور یکسان بر زن و مرد اطلاق می‌شود. بنابراین، عبارت «رجل منکم» در این روایت به معنای «احدکم» (یکی از شما) است. این مسئله مربوط به لغت است و هرگز از آن، ممنوعیت قضاوت برای زنان از دیدگاه فقهی استفاده نمی‌شود (آصفی، ۱۳۸۴: ۷۹).

نقد و بررسی: همان‌طور که در بیان اشکال آمده است، کلمهٔ رجل گاهی از باب تغلیب در معنای اعم از زن و مرد به کار می‌رود، ولی نکته اینجاست که تغلیب، مجاز است و مجاز فقط با وجود دلیل (قرینه) پذیرفته می‌شود. در موضوع مورد بحث، نه تنها قرینه‌ای برای این تجوز (مجازگویی) وجود ندارد، بلکه قرائنی برخلاف آن موجود است؛ مانند: ۱. تناسب شغل قضاوت با روحیهٔ مردان و عدم تناسب آن با روحیهٔ زنان؛ ۲. عدم تصدی منصب قضا توسط زنان، در طول تاریخ اسلام (حتی زنانی که در مقام رفیع علمی و عدالت و تقوای آنان شکی وجود نداشت، همچون حضرت زهرا و حضرت زینب علیهما السلام)؛ ۳. وجود روایات متعددی (ولو اینکه برخی از آنها سند قوی ندارند)، مبنی بر عدم جواز تصدی این منصب توسط زنان و یا عدم صلاحیت آنان برای این کار.

با وجود چنین قرائنی هیچ‌گاه نمی‌توان احتمال تغلیب در روایات مورد استناد را پذیرفت، بلکه بالاتر از این باید گفت:

در واقع، این قرائن باعث شکل‌گیری جوّ شرعی خاصی می‌شود که حتی اگر روایتی با الفاظ مطلق در مورد قاضی یا حاکم صادر شده باشد (همچون تعبیر «من کان منکم» در مقبولهٔ عمر بن حنظله)، انصراف به مردان پیدا کند، تا چه رسد به اینکه در روایت لفظ «رجل» آمده باشد که معنای حقیقی آن اختصاص به مردان دارد و شامل زن نمی‌شود، مگر با وجود دلیل.

اشکال دوم: اشکال دیگری که بر استدلال به حدیث اول مطرح شده است، ادعای انصراف این حدیث از مواردی است که یک زن در مقام قضاوت یا حکومت، مردم را به اجرای فرمان‌های الهی دعوت کند. به این بیان که جمله «لاتطیعوا النساء علی حال»، به اموری انصراف دارد که زنان براساس فکر و رأی خود و با انگیزه‌های نفسانی، مردان را به فرمانبرداری فرا خوانند (واتقی‌راد، ۱۳۷۷: ۱۹۲).

نقد و بررسی: اولاً. اگر بیان پیش‌گفته در تفسیر روایت پذیرفته شود، آنگاه اختصاص روایت به زنان، لغو بلکه ناصواب خواهد بود؛ زیرا، اگر یک مرد نیز براساس فکر و رأی خود بدون آنکه بیان‌کننده احکام الهی باشد و فقط بر پایه انگیزه‌های نفسانی، زنان و یا مردان دیگر را به فرمانبرداری فراخواند، اطاعتش بدون شک جایز نیست، در حالی که روایت، نهی از اطاعت را فقط درباره زنان بیان کرده و فرموده است: «لاتطیعوا النساء علی حال». آیا از یک فرد معمولی نیز می‌توان انتظار داشت که چنین منظور عامی را با چنین عبارت خاصی بیان کند، تا چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام که امیر کلام است و سلطان فصاحت و بلاغت؟!

ثانیاً. در جایی که یک شخص به‌عنوان قاضی یا حاکم، حکمی صادر می‌کند، از آنجا که صدور حکم پس از تشخیص موضوع صورت می‌گیرد، اطاعت از این حکم در واقع فقط اطاعت از دستور الهی نیست، بلکه اطاعت از دستور کلی الهی پس از تطبیق آن بر یک موضوع مشخص است که توسط قاضی صورت گرفته است و از آنجا که قاضی درباره تشخیص موضوع ولایت دارد، هیچ‌یک از اصحاب دعوی و حتی اشخاص ثالث نمی‌توانند تشخیص موضوعی قاضی را نپذیرند و فقط حکم کلی شرعی را قبول کنند و اصولاً صرف پذیرش حکم کلی در این‌گونه موارد، منشأ اثر نیست، بلکه تمام اثر ناشی از مترتب دانستن حکم بر یک موضوع خاص است و این نیز همان کاری است که توسط قاضی یا حاکم، از طریق تشخیص حکم کلی شرعی و سپس موضوع معین خارجی و آنگاه دستور به اجرای حکم مزبور در خصوص موضوع مورد نظر انجام می‌شود.

دسته سوم

روایاتی که تسلط زنان بر امور مختلف ولایی و از جمله حکومت را یکی از علائم از بین رفتن حق و رواج ظلم و فساد در جامعه می‌دانند.

از میان این دسته، می‌توان به روایت حمران از امام صادق علیه السلام اشاره کرد که بسیار طولانی است و سند معتبری نیز دارد. در ضمن این حدیث امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

هنگامی که دیدی حق مُرده و اهل آن از بین رفته‌اند و ظلم و جور همه جا را فراگرفته و قرآن (در میان مردم) کهنه شده ... و دین دگرگون شده و اهل باطل بر اهل حق تسلط یافته‌اند و شر آشکار شده و از آن نهی نمی‌شود و... مؤمن سکوت اختیار کرده و سخنش پذیرفته نمی‌شود و... و هنگامی که دیدی زنان بر حکومت و بر هر امری مسلط شده‌اند و کاری انجام نمی‌شود مگر اینکه باب میل آنان باشد ... پس در چنین حالتی برحذر باش و از خداوند طلب نجات کن و بدان که مردم (در چنین وضعیتی) دچار خشم خداوند عزوجل هستند (کلینی، ۱۳۸۸، ۸: ۳۶-۴۲) ...

قسمت مستدل در این روایت، عبارت «و رأیت النساء و قد غلبن علی الملک...» است که به‌خوبی بر این معنا دلالت می‌کند که تسلط زنان بر حکومت و فرمانروایی و قرار گرفتن امور مختلف در سلطه و حاکمیت آنان، از دیدگاه شرع مذموم و مورد نهی است.

نتیجه: روایاتی که به موضوع بحث مقاله حاضر مربوط و دارای سند معتبرند، در آنچه گفته شد منحصر نمی‌شوند، ولی از آنجا که ادله ارائه شده برای اثبات عدم جواز اعمال ولایت توسط زنان کافی است، به همین مقدار اکتفا می‌شود و در پایان این قسمت به‌منظور تحکیم ادله مزبور، به ذکر روایاتی مبادرت می‌شود که به‌دلیل ضعف سندی، به‌عنوان مؤید قابل استناد هستند، نه به‌عنوان یک دلیل مستقل.

۱. در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود:

لن یفلح قوم وُلّوا امرهم امرأة.

مردمی که ولی امرشان را زن قرار دهند، هرگز رستگار نخواهند شد.

۲. در روایت دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار طولانی و مشتمل بر وصایای متعدد

آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام است و از امام صادق علیه السلام نقل شده، آمده است:

یا علی! لیس علی النساء جمعة و لاجماعة و لا اذان و لا اقامة و لاعیادة مریض و لا اتباع

جنازة و لاهرولة بین الصفا و المروة و لاستلام الحجر و لاحلق و لاتولی القضاء و...

(صدوق، ۱۴۰۴، ۴: ۳۶۴).

شاهد در این روایت، جمله «و لاتولی القضاء» است که با توجه به عبارت مذکور

در آغاز این فصل از روایت، یعنی «یا علی لیس علی النساء جمعة»، به‌معنای «لیس علی النساء

تولی القضاء» است (متولی و عهده‌دار شدن قضاوت، بر عهده زنان نیست).
 ۳. در روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «... و لاتتولی المرأة القضاء و لاتتولی الامارة و لاتستشار...» (حرّ عاملی، ۱۴۰۹، ۲۰: ۲۲۰ و نوری، ۱۴۰۸، ۸: ۳۴۷)؛ زن متولی قضاوت نمی‌شود و حکومت به او واگذار نمی‌شود و مورد مشورت قرار نمی‌گیرد.
 ۴. در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام که مشتمل بر وصایای متعددی است، آمده است:

لا تملك المرأة من الامر ما يجاوز نفسها فان ذلك انعم لجالها و ارحى لبالها و ادوم لجمالها فان المرأة ريحانة و ليست بقهرمانة... (سیدرضی، بی تا، ۳: ۵۶ و کلینی، ۱۳۸۸، ۵: ۵۱۰)؛ زن را بر آنچه به او مربوط نیست (و از محدوده شخصی او فراتر می‌رود) مسلط مکن که این کار با وضعیت زن، سازگارتر و برای او آسان‌تر و باعث دوام بیشتر جمال او می‌شود. پس به راستی که زن (همچون) گیاهی است خوشبو، نه یک قهرمان خشن.
 مطابق این روایت، مسلط کردن زنان بر اموری که فراتر از حیطه شخصی آنان است، مشمول نهی (لا تملك) قرار می‌گیرد و در نتیجه جایز نیست. بدون شک، اعمال ولایت در زمینه‌های مختلف، از مصادیق مسلم این روایت است. نکته مهم در استناد به این حدیث، توجه به تعبیر «لا تملك» و عبارت «ما يجاوز نفسها» است که هرگونه مسلط ساختن زن بر امری را که فراتر از امور شخصی وی باشد، ممنوع اعلام می‌کند.

دلیل سوم: مذاق شارع

یکی از دلایلی که برخی از فقها^۱ برای اثبات عدم ولایت زن به آن تمسک کرده‌اند، مذاق شارع است. مقصود از مذاق شارع یا مذاق شرع، روح حاکم بر شریعت و دیدگاه کلی آن در خصوص یک موضوع معین است. چنان‌که مثلاً گفته می‌شود مذاق شارع آن است که هیچ ضرر جبران نشده‌ای باقی نماند و یا امور عمومی مردم، مانند بهداشت همگانی، آموزش و پرورش، ایجاد تسهیلاتی همچون رساندن آب، برق و گاز به مردم و در رأس همه آنها مسئله حکومت و اداره کشور، به حال خود رها نشود.

۱. ر.ک: خویی، بی تا، ۱: ۲۲۶؛ مرتضوی لنگرودی، بی تا، ۱: ۴۳۶. البته در این دو کتاب برای اثبات رجولیت، به‌عنوان یکی از شرایط مرجع تقلید به مذاق شارع استناد شده است، ولی نحوه استدلال به این دلیل، عام است و هرگونه اعمال ولایت را شامل می‌شود.

در تبیین استدلال به مذاق شارع، می‌توان گفت: از روح حاکم بر شریعت و مذاق شارع استفاده می‌شود که آنچه اسلام به‌عنوان وظیفه اصلی از زنان خواسته است، رعایت پوشش و عدم اختلاط با مردان نامحرم و تصدی امور داخل خانه است. واضح است که عهده‌دار شدن امور ولایتی مانند قضاوت و حکومت، با این وظیفه منافات دارد. تصدی چنین اموری نه با روحیه زن سازگار است و نه با وظایف اصلی که شارع بر عهده او نهاده است. از مسلمات فقه اسلام است که زن نمی‌تواند امامت نماز جماعت مردان را بر عهده بگیرد، در حالی که این امکان وجود دارد که بین او و مأمومین پرده‌ای زده شود تا حجم بدن او در موقع رکوع و سجده دیده نشود و پس از نماز نیز اگر پرسشی باشد، از پشت پرده از او پرسند، ولی شارع مقدس اسلام به هیچ‌وجه و در هیچ صورتی این امر را نپذیرفته است. پس چگونه ممکن است قضاوت و حکومت او یا تصدی مناصب ولایتی دیگر را که بسیار بیشتر از امامت نماز، مقتضی ارتباط با نامحرم و مراجعه آنان به وی است، پذیرفته باشد؟!

دلیل چهارم: ارتکاز متشرعه

مقصود از ارتکاز متشرعه، ثبوت و رسوخ یک مفهوم معین در ذهن افرادی است که به شریعت اسلام پای‌بند و معتقدند. برای ارتکاز متشرعه، می‌توان به احترام قرآن و کعبه در نزد همه مسلمین و احترام خاص ائمه علیهم‌السلام در نزد شیعیان مثال زد. فقها در موارد متعددی به ارتکاز متشرعه استدلال کرده‌اند و آن را یکی از راه‌های کشف حکم شرعی دانسته‌اند. نکته قابل توجه در ارتکاز متشرعه آن است که ارتکاز، مبین نوع حکم نیز هست، برخلاف سیره که چنین نیست و یک دلیل لَبّی محسوب می‌شود که باید به قدر متیقن آن اکتفا کرد.

تبیین استدلال به ارتکاز متشرعه در اینجا بدین صورت است که در ذهن همه افراد پای‌بند به شریعت، این نکته نهفته است که زن را مجاز به تصدی سمت‌های ولایتی نمی‌دانند. بنابراین، اگر کسی در این خصوص نظر مخالفی ابراز کند، با انکار و تحاشی متشرعه مواجه می‌شود.

شاهد دیگر بر وجود این ارتکاز، آن است که در هیچ‌یک از جوامع اسلامی، اعم از شیعه و اهل سنت، در هیچ زمانی دیده و یا شنیده نشده است که یک زن متصدی حکومت یا قضاوت و یا مناصب ولایی دیگر شود. پیامبر ﷺ، ائمه علیهم‌السلام، اصحاب آنان و حتی خلفا و شاهانی که به نام اسلام حکومت کرده‌اند نیز تاکنون چنین اجازه‌ای به خود نداده‌اند که زنی را در یکی از این مناصب قرار دهند. البته واضح است که عملکرد خلفا به دلیل عدم حجیت شرعی، مستند ما نیست، ولی نشان‌دهنده این مطلب است که ارتکاز متشرعه بر نامشروع بودن ولایت زن به اندازه‌ای قوی بوده است که خلفا نیز از مخالفت با آن خودداری کرده‌اند؛ با آنکه در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس که بیش از ششصد سال بر امت اسلامی حکومت کردند زنان زیادی بودند که هم از حیث علم و فضل، هم طراز و یا برتر از مردان هم‌عصر خود بودند و هم در دربار خلیفه نفوذ قابل توجهی داشتند (منتظری، ۱۴۰۸، ۱: ۳۳۸)

این نکته مورد توجه فقهای شیعه و اهل سنت قرار گرفته است و در استدلال‌های خود به آن اشاره کرده‌اند (برای نمونه، رک: ابن‌قدامه، بی‌تا، ۱۱: ۳۸۰ و گلپایگانی، ۱۴۱۴، ۱: ۴۵).

دلیل پنجم: مجموع ادله پیشین

اگر فرض کنیم که هیچ‌یک از ادله‌ای که بیان شد، به تنهایی برای اثبات عدم ولایت زن کافی شمرده نشود، می‌توانیم با استناد به مجموع من حیث‌المجموع آنها، این مسئله را اثبات کنیم.

روشن است که مجموع چند دلیل ضعیف (بر فرض که ضعف ادله پیشین پذیرفته شود)، یک دلیل قوی را به وجود می‌آورد. بنابراین، استدلال به مجموع ادله پیش‌گفته، چنین چند صفر در کنار یکدیگر نیست تا نتیجه نهایی نیز صفر باشد، جمع زدن چند عدد کوچک است که نتیجه آن یک عدد بزرگ خواهد بود.

به تعبیر دیگر، هریک از دلایل قبلی، حداقل اثری که دارد ایجاد ظن نسبت به مسئله عدم ولایت زن است و ظنون حاصل از مجموع این ادله، به اندازه‌ای از تراکم می‌رسد که باعث حصول اطمینان یا علم عادی می‌شود.

نتیجه: با توجه به دلایل پنج‌گانه‌ای که ارائه شد، نتیجه می‌گیریم که از دیدگاه امامیه (چنان‌که اکثریت قریب به اتفاق فقهای شیعه نیز اعتقاد دارند)، حکم اولی آن است که ولایت برای زن ثابت نیست و بنابراین وی مجاز به تصدی مناصب ولایی نیست.

ج. زن و تصدی ولایت در حالت‌های استثنایی

براساس آنچه گذشت، اثبات شد که زنان مجاز به تصدی مناصب ولایی نیستند. اکنون باید پرسید که آیا این حکم (که از کتاب و سنت استخراج شد)، در شرایط مختلف و حالت‌های گوناگون ثابت است و یا اینکه در برخی حالت‌ها امکان تغییر آن وجود دارد؟ در پاسخ به این پرسش، به چند نکته باید توجه داشت:

اولاً: احکام اسلام، اختصاص به زمان و مکان خاصی ندارد؛ زیرا، دین اسلام جاودانه و جهان‌شمول است و به این مطلب در آیات و روایات متعددی تصریح شده است.

ثانیاً: همه احکام اسلام ثابت‌اند، چنان‌که امام صادق علیه السلام فرموده است: «حلال محمد حلال ابداً الی یوم‌القیامة و حرامه ابداً الی یوم‌القیامة لایکون غیره و لایجیء غیره» (کلینی، ۱۳۸۸، ۱: ۵۸).

ثالثاً: ثابت بودن احکام اسلام، مانع انعطاف‌پذیری و پاسخ‌گویی آنها به نیازهای گوناگون انسان و مقتضیات زمان‌ها و مکان‌های مختلف نیست؛ زیرا، شارع اسلام با در نظر گرفتن عناوین راهگشایی مانند: لاضرر، نفی حرج، تقدیم اهم بر مهم، حفظ نظام، مقدمه واجب و... این مهم را تأمین کرده است.

البته از آنجا که حالت‌های عارضی یا عوارض، مقطعی‌اند و حکم ثانوی نیز به‌دنبال پیدایش این حالت‌ها بر موضوع مترتب می‌شود، قهراً احکام ثانوی مقطعی خواهند بود نه دائمی و با از بین رفتن عوارض پیش آمده، احکام ثانوی نیز به‌دلیل منتفی شدن موضوعشان، منتفی خواهند شد.

اینک با توجه به نکات پیش‌گفته، باید گفت که حالت‌های استثنایی اگر باعث شکل گرفتن مصلحتی شود که رعایت آن در نظر شریعت اسلام از رعایت حکم اولی متعلق به موضوع، مهم‌تر باشد، آنگاه بدون شک به‌دلیل تحقق یک عنوان ثانوی یعنی لزوم تقدیم مصلحت اهم بر مهم، یک حکم ثانوی پدید می‌آید که مانع اجرای حکم اولی می‌شود.

ج-۱. اصلح بودن زن برای تصدی قضاوت

براساس آنچه گفته شد، یکی از حالات استثنایی که ممکن است باعث پیدایش یک مصلحت اهمّ شود، فقدان مرد جامع‌الشرایط برای تصدی امور ولایتی است؛ مانند اینکه هیچ مرد واجد شرایطی که بتواند متصدی امر قضاوت شود، وجود نداشته باشد. بی‌تردید نمی‌توان قضاوت را تعطیل کرد؛ زیرا، تعطیل آن باعث تراکم اختلافات و منازعات در بین مردم و در نهایت، فروپاشی جامعه می‌شود. بنابراین، امر آن دایر می‌شود بین اینکه یک مرد فاقد شرایط، متصدی قضاوت شود و یا اینکه یک زن عهده‌دار آن شود؛ زنی که به استثنای شرط رجولیت، شرایط دیگر قضاوت را داراست. پس بدین ترتیب باید پرسید از میان یک مرد و یک زن که بنا بر فرض، هیچ‌یک واجد تمامی شرایط قضاوت نیستند، کدامیک باید متصدی این امر شود؟ در پاسخ می‌توان گفت اگر مجموع شرایط موجود در زن بیشتر و مهم‌تر از مجموع شرایط موجود در مرد باشد، لازم است که زن مزبور متصدی امر قضا شود؛ زیرا، بنا بر فرض، او اصلح است و به حکم عقل و شرع، با بودن اصلح نوبت به غیراصلح نمی‌رسد. یا به تعبیر دیگر، در صورت تصدی زن مورد نظر، مصالح عمومی، بهتر و بیشتر از حالتی تأمین می‌شود که مرد فاقد شرایط به تصدی قضاوت بپردازد.

ج-۲. تفویض ولایت از جانب مردان به زنان

از دلایلی که در مباحث گذشته بیان شد، معلوم شد که یکی از صفات لازم برای شخص متصدی ولایت، مرد بودن است. دارندگان ولایت نیز که ولایت خود را بی‌واسطه یا باواسطه از خداوند گرفته‌اند، به حکم اولی مجاز نخواهند بود به زنان و یا به اشخاص دیگر فاقد شرایط، تفویض ولایت کنند.

ولی در خصوص قضات مأذون، یعنی مردانی که مجتهد واجد شرایط قضاوت نیستند و معذک از سوی ولی فقیه به آنان اذن در قضاوت داده شده است، باید گفت که اذن و تفویض ولایت مزبور، در واقع براساس ضرورت و به‌منظور حفظ مصلحت اهمّ در زمان نبود مجتهد واجد شرایط قضا صورت گرفته است و چنان‌که پیش از این گفته شد، حفظ مصلحت اهمّ یکی از عناوین ثانویه است که حکم ثانوی را به‌دنبال

می‌آورد. بنابراین، بدون وجود چنین مصلحتی، تفویض ولایت قضا به مرد فاقد شرایط نیز صحیح و مجاز نخواهد بود، ولی در صورت تحقق مصلحت مزبور، به‌طور مسلم تفویض ولایت قضائی به مردان، مقدم بر تفویض آن به زنان است؛ زیرا «الضرورة تقتدر بقدرها». توضیح اینکه به‌منظور تأمین مصلحت مورد نظر یا ضرورت پیش آمده کافی است که فقط از شرط اجتهاد در قاضی صرف‌نظر شود و دلیلی ندارد که علاوه بر آن، از شرط رجولیت نیز صرف‌نظر شود. آری! اگر مردان غیرمجتهدی که واجد شرایط دیگر لازم برای قضاوت هستند، به اندازه‌ای که برای تأمین مصلحت مزبور کافی باشد وجود نداشته باشند، آنگاه نوبت به تفویض ولایت قضائی به زنان می‌رسد؛ زنانی که غیر از اجتهاد و رجولیت، واجد شرایط دیگر قاضی باشند.

د. فلسفه عدم ولایت زنان

چرا در شریعت اسلام، تصدی امور ولایی به زنان واگذار نشده است؟ تردیدی وجود ندارد که احکام شرعی بر مدار مصالح و مفاسد واقعی می‌شود، یعنی هر جا واجبی وجود دارد، مبتنی بر یک مصلحت واقعی و نفس‌الامری است و هر جا حرامی تشریح شده است، براساس یک مفسده واقعی بوده است. احکام شرعی دیگر نیز همین‌طور هستند. بنابراین، عدم جواز تصدی امور ولایی برای زنان، مانند بقیه احکام شرعی، تأمین‌کننده یک مصلحت واقعی است؛ اعم از اینکه ما بتوانیم آن را تشخیص دهیم و یا نتوانیم.

سعی ما در اینجا آن است که با تأملات عقلی و با مراجعه به کتاب و سنت، گوشه‌ای از این مصلحت واقعی را بازشناسی کنیم:

۱. دستاوردهای علمی و تجربه طولانی بشر، گواه بر این معناست که زن و مرد همان‌گونه که از نظر جسمی متفاوتند، از حیث روحیه نیز با یکدیگر فرق دارند. این تفاوت‌های تکوینی چنان آشکار است که از همان آغاز کودکی خود را نشان می‌دهد.
۲. این تفاوت‌ها به هیچ‌وجه باعث نمی‌شود که یکی از دو صنف مرد یا زن نسبت به دیگری از دیدگاه اسلام کامل‌تر تلقی شود؛ زیرا، قرآن به‌عنوان یک ضابطه کلی و مطلق، ملاک برتری در نزد خداوند را تقوا دانسته است، بدون آنکه در این جهت بین

زن و مرد فرقی بگذارد: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقاکم» (حجرات: ۱۳).

۳. اساس و پایه همه احکام اسلامی، عدالت است. همان‌گونه که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «العدل حياة الاحکام» (آمدی، ۱۳۶۶، ۱: ۹۹). بدین ترتیب عالم تشریح، همچون عالم تکوین، بر مبنای عدالت استوار شده است، چنان‌که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «بالعدل قامت السموات والارض» (ابن ابی جمهور احسائی، ۱۴۰۳، ۴: ۱۰۳). اگرچه درک حُسن عدالت از مستقلات عقل عملی است، ولی تشخیص مصادیق عدالت در همه موارد برای عقل آدمی بدون کمک شرع ممکن نیست. به همین دلیل، شریعت به یاری عقل شتافته و مصادیق و موارد عدالت را در قالب احکام شرع برای انسان‌ها تبیین کرده است. البته واضح است که عدالت همواره به معنای تساوی نیست، بلکه چه بسا تساوی در برخی موارد منجر به ظلم شود؛ مانند تساوی بین عالم و جاهل یا بین صغیر و کبیر یا بین قادر و عاجز، در تکالیفی که بر عهده هریک گذاشته می‌شود.

۴. طبق آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

حکم شرعی عدم جواز تصدی زنان نسبت به امور ولایی: اولاً عادلانه است؛ ثانیاً. براساس تأمین مصالح واقعی و دوری از مفاسد واقعی است؛ ثالثاً. ناشی از نقصان ذاتی زن نیست، پس این حکم ناگزیر باید علت دیگری داشته باشد.

به نظر می‌رسد علت مزبور را باید در وظایفی که شریعت اسلام برای زن در نظر گرفته است جست‌وجو کرد، وظایف مهمی که انجام آنها با تصدی امور ولایی سازگار نیست. توضیح اینکه؛ خداوند متعال به تناسب ویژگی‌های جسمی و روحی هریک از مرد و زن، حقوقی را برای آنان معین کرده است و وظایف و تکالیفی را بر عهده آنها گذاشته است. هدف نهایی از این حقوق و تکالیف، هموار کردن راه تحصیل اختیاری سعادت دنیا و آخرت، برای زن و مرد است. در این میان، هر امری که با حقوق و تکالیف اصلی زن و مرد منافات داشته باشد و مانعی در راه رسیدن آنان به مال و سعادت باشد، توسط قانونگذار اسلام معرفی شده است و پرداختن به آنها ممنوع اعلام شده است. یکی از این امور برای زنان، تصدی مشاغل ولایی است؛ زیرا، با لزوم حفظ عفاف، حرمت و کرامت زن و تستر و اجتناب وی از اختلاط با مردان نامحرم که از اصلی‌ترین وظایف شرعی زن است، منافات دارد.

اگر پرسش شود که چرا زن باید از اختلاط با مردان نامحرم اجتناب کند و خود را پوشیده نگاه دارد؟ پاسخ آن است که: اولاً. این کار باعث حفظ عفاف او می‌شود و حرمت و کرامت وی را در جامعه محفوظ نگاه می‌دارد؛ ثانیاً. عدم رعایت این امر هم با مصالح زن ناسازگار است و هم با مصالح مرد. دلیل ناسازگاری با مصالح زن این است که لطافت و ظرافت روحیه او باعث می‌شود که در اثر ارتباط با مردان نامحرم و یا پرداختن به اموری که لازمه آنها ایجاد چنین ارتباطی است (همچون تصدی امور ولایی)، شدیداً آسیب ببیند و از انجام وظایف مهم‌تر زندگی خود بازماند، ولی علت ناسازگاری با مصالح مرد این است که از یک سو، احتمال افتتان مرد بیگانه‌ای را که با یک زن نامحرم اختلاط دارد، افزایش می‌دهد و زمینه ارتکاب جرم و گناه را فراهم می‌کند و از سوی دیگر، در وضعیت مردی که در کنار چنین زنی به‌عنوان محرم او زندگی می‌کند، تأثیر منفی بر جای می‌گذارد؛ زیرا، واضح است که در یک زندگی مشترک، هرگاه یکی از اعضا دچار مشکلی شود، اعضای دیگر نیز از عواقب آن مصون نخواهند ماند. بنابراین، هرگاه زنی در اثر اختلاط با مردان نامحرم دچار آسیب و مشکلاتی شود، بی‌تردید این مشکلات به زندگی داخلی او نیز سرایت می‌کند و عواقب سوء فراوانی را برای شوهر، فرزند و اعضای دیگر خانواده‌اش به‌دنبال خواهد آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام همین مطلب را با سخنانی کوتاه و گویا در نامه‌اش به امام حسن علیه السلام چنین بیان کرده است:

ولاتملك المرأة من امرها ماجاوز نفسها فان المرأة ريحانة وليست بقهرمانة (کلینی، ۱۳۸۸، ۵: ۵۱۰) زن را بر آنچه به او مربوط نیست و از حد او فراتر است مسلط مکن؛ زیرا، زن (همچون) گیاهی است خوشبو، نه کارفرما و مسلط بر امور.

تعلیلی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای سخن خود آورده است و زن را به‌عنوان گیاهی خوشبو معرفی کرده است، تعلیل بسیار زیبا و سنجیده‌ای است که براساس قاعده «العله تعمم و تخصّص»، نکات مختلفی از آن استنباط می‌شود:

اولاً. نشان‌دهنده دیدگاه اسلام نسبت به زن است که او را موجودی ضعیف و پست یا ناقص‌تر از مرد نمی‌داند، بلکه وی را نشانه زیبایی خلقت الهی می‌شمارد که هم برخوردار از لطافت و ظرافت است و هم وجود معطری دارد.

ثانیاً. لزوم محافظت مرد نسبت به زن را نشان می‌دهد؛ همان‌گونه که از یک گل زیبا و خوشبو باید محافظت کرد.

ثالثاً. جایگاه زن را در جامعه انسانی مشخص می‌کند؛ همان جایگاهی که یک گل معطر و زیبا در یک خانه دارد، جایگاهی رفیع و در عین حال محفوظ و مطمئن در برابر آسیب‌های احتمالی.

رابعاً. نشانگر محدوده وظایف و مسئولیت‌هایی است که بر عهده یک زن قرار می‌گیرد. بدون تردید، این مسئولیت‌ها نباید ریحانه بودن زن را به خطر بیندازد، چنان‌که این معنا به خوبی از تقابل بین «ریحانه» و «قهرمانه» در کلام حضرت علی علیه السلام فهمیده می‌شود: «فان المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة».

براساس آنچه گفته شد، هر کاری که با عفاف و کرامت زن منافات داشته باشد یا باعث اختلاط وی با مردان بیگانه شود، از نظر شریعت اسلام ممنوع است. از آنجا که تصدی امور ولایی همواره ملازم با اختلاط زن با مردان نامحرم است و حفظ عفاف او را در معرض تهدید قرار می‌دهد، در اسلام ممنوع شمرده شده است، ولی باید توجه داشت که این ممنوعیت اختصاص به امور ولایی ندارد، بلکه هر امر دیگری را که چنین ملازمه‌ای داشته باشد نیز شامل می‌شود.

در اینجا ممکن است پرسشی مطرح شود، به این صورت که:

آیا تصدی اعمال ولایی نمی‌تواند باعث ارتقا و تکامل انسان شود و در این صورت آیا ممنوع کردن زن از پرداختن به این امور باعث محروم کردن او از امکان رسیدن به چنین کمالی نخواهد شد؟

پاسخ آن است که؛ اولاً: اشتغال به اعمال ولایی، چنین نیست که همواره باعث رسیدن انسان به یک کمال روحی و معنوی شود، بلکه این مشاغل، اعمال پرخطری هستند که در صورت عدم رعایت شرایط و اقتضائات دشوارشان، می‌توانند باعث خُسْران معنوی و هلاکت شخص شوند. چنان‌که از امام صادق علیه السلام روایت شده است که قضات، چهار دسته‌اند: سه دسته در آتش‌اند و یک دسته در بهشت. مردی که براساس ظلم و جور قضاوت کند، در حالی که خود می‌داند و مردی که ظالمانه قضاوت کند، در حالی که خود نمی‌داند و مردی که براساس حق قضاوت کند، در حالی که نمی‌داند،

همگی در آتش جهنم‌اند و مردی که بر طبق حق قضاوت کند و خود بداند، در بهشت است (کلینی، ۱۳۸۸، ۷: ۴۰۷).

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است که قاضی عادل را در روز قیامت می‌آورند، پس آنچنان به سختی و دقت حسابرسی می‌شود که آرزو می‌کند، ای کاش بین دو نفر درباره هسته خرمایی نیز قضاوت نکرده بود (ابن ابی‌جمهور احسایی، ۱۴۰۳، ۳: ۵۱۶).

با تنقیح مناط می‌توان گفت مشاغل دیگری نیز که مستلزم تصمیم‌گیری و اعمال ولایت در خصوص مال و جان مردم است، همچون منصب قضاوت پرخطرند، بلکه براساس طریق اولویت باید گفت منصب رهبری و ریاست جمهوری و ریاست قوه قضائیه که اهمیتش بسیار بیش از قضاست و تصرفش در اموال و نفوس مردم بیش از تصرفی است که یک قاضی در این موارد دارد، به‌طور یقین در معرض خطرات بزرگ‌تری قرار دارند. چنان‌که در حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: هیچ‌کس نیست که بر ده نفر یا بیشتر ریاست داده شده باشد، مگر اینکه روز قیامت با دست بسته آورده می‌شود. پس اگر نیکوکار باشد، غل و زنجیر از او باز می‌شود و اگر گناهکار باشد، بر غل و زنجیر او افزوده می‌شود (حرّ عاملی، ۱۴۰۹، ۱۵: ۳۵۳).

به‌دلیل پرخطر بودن این مشاغل بوده است که بسیاری از علمای بزرگ تا زمانی که ضرورت ایجاب نمی‌کرد، از پرداختن به آنها خودداری می‌کردند و عطای آن را به نقایش می‌بخشیدند. نتیجه آنکه تصدی چنین مشاغلی را نباید الزاماً به‌عنوان امتیازی که به مردان داده شده است ارزیابی کرد، بلکه آنها را باید امتحانی سنگین و دشوار دانست که کمتر کسی سربلند از آنها بیرون می‌آید.

ثانیاً: به‌منظور رعایت کمال عدالت، از آنجا که ممکن است برخی مردان با تصدی مشاغل خطیری همچون قضاوت، حکومت و مشاغل ولایی دیگر، همراه با رعایت موازین اسلامی به درجاتی از کمال روحی و تقوا برسند، برای اینکه زنان از این امکان که بسیار دشوار به‌دست می‌آید محروم نشوند، خداوند متعال جایگزینی را برای آنان در نظر گرفته است که در عین هماهنگی کامل با ویژگی‌های روحی و جسمی زنان، می‌تواند آنان را به همان کمالی برساند که مردان از راه‌های دیگر به آن می‌رسند.

جایگزین مزبور آن است که یک زن با مدیریت خردمندانه و دلسوزانه خود در

محیط داخلی زندگی خانوادگی و صبوری ورزیدن در برابر ناملایماتی که گاهی در این راه با آنها روبه‌رو می‌شود، بهشتی زمینی را برای همسر و فرزندان فراهم کند و از این طریق در رشد و تربیت انسان‌های شایسته و ساختن جامعه‌ای سالم و اسلامی کمال تأثیر را داشته باشد، تأثیری آن‌چنان مهم که در روایات اسلامی هم‌طراز دشوارترین وظایف مردان یعنی جهاد دانسته شده است؛ زیرا، واضح است که خانواده بنیادی‌ترین هسته زندگی اجتماعی است و جامعه سالم جز بر پایه خانواده‌های سالم بنا نمی‌شود و کلیدی‌ترین نقش در خانواده، به‌عنوان همسر و مادر، بر عهده زن قرار دارد.

از این جایگزین، در روایات با تعبیر «حَسَنُ التَّبَعِلِ» (نیکو شوهرداری کردن) یاد شده است و از آنجا که یک زن، زمانی واقعاً همسر خوبی خواهد بود که مادر خوبی نیز باشد، بنابراین تعبیر حَسَنُ التَّبَعِلِ در بردارنده حَسَنِ انْجَامِ وَظِيفَةُ مَادِرِي نيز هست.

این مطلب به زیبایی در روایت ذیل آمده است:

زنی به نام اسماء، دختر یزید انصاری خدمت پیامبر اکرم ﷺ رسید، در حالی که آن حضرت در بین اصحاب نشسته بود. اسماء خطاب به پیامبر ﷺ عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، من از طرف زنان خدمت شما آمده‌ام و بدان! جانم به فدایت که هیچ زنی در شرق و غرب از آمدن من به نزد تو خبردار نشده است، مگر آنکه نظرش مثل همین نظری است که من می‌گویم. خدای تعالی تو را به حق مبعوث کرد، به سوی همه مردان و زنان عالم و ما به تو و خداوندی که تو را فرستاده ایمان آوردیم. ما گروه زنان، محصور در چهار دیواری خانه‌ها و تحت سیطره مردان هستیم، شهوات شما مردان را برآوردیم و به فرزندان شما حمله می‌شویم، ولی شما مردان در دین اسلام برتری‌هایی بر ما یافته‌اید. در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می‌کنید. به عیادت بیماران و تشییع جنازه می‌روید. همه‌ساله می‌توانید حج به جای آورید و از همه اینها ارزنده‌تر اینکه شما مردان می‌توانید در راه خدا جهاد کنید و چون شما به سوی حج و عمره یا جهاد می‌روید، ما زنان اموال شما را حفظ می‌کنیم، برایتان لباس می‌دوزیم و اموالتان (یا اولادتان مطابق نسخه‌ای دیگر) را اداره می‌کنیم، پس آیا در اجر و ثواب با شما شریک نیستیم؟

پیامبر اکرم ﷺ تمام رخ، به اصحاب رو کرده، فرمود: آیا سخن هیچ زنی بهتر از پرسش این زن درباره امر دینش را شنیده‌اید؟ گفتند: یا رسول‌الله! هیچ احتمال نمی‌دادیم زنی

به چنین مطالبی راه پیدا کند. آنگاه پیامبر اکرم ﷺ به آن زن رو کرده، فرمود: ای زن! برگرد و به همه زنانی که این پرسش را دارند اعلام کن که همین که شما به خوبی شوهرداری کنید و خشنودی او را به دست آورید و تابع موافقت او باشید، با اجر همه آن کارهایی که برای مردان شمردی، برابر است: «انَّ حَسْنَ تَبَعْلِ احْدَاكُنْ لَزَوْجِهَآ وَ طَلِبِهَآ مَرْضَاةً وَ اتْبَاعِهَآ مَوَافَقَةً يَعْدِلُ ذَلِكُ كَلَّةً». آن زن برگشت، در حالی که از شدت خوشحالی تهلیل (لا اله الا الله) و تکبیر می گفت.

این مقاله را با گفتاری از علامه طباطبایی به پایان می بریم که پس از نقل حدیث پیش گفته، به استنتاج چند نکته از آن می پردازد و می نویسد:

از این حدیث و نظایر آن، سه نکته استفاده می شود:

اول. اینکه روش پسندیده در زندگی زن از دیدگاه اسلام این است که به تدبیر امور داخلی منزل و تربیت اولاد پردازد. البته این طریقه مستحب است، نه واجب.

دوم. اینکه یکی از سنت‌ها و روش‌های واجب در اسلام، ممنوعیت زنان از شرکت در جهاد، قضاوت و ولایت است.

سوم. اینکه اسلام محرومیت زنان از شرکت در جهاد و درک فضیلت آن و نظایر این محرومیت را مهمل نگذاشته است، بلکه آن را با مزیتی برابر، جبران کرده است ... مانند اینکه نیکوشوهرداری کردن را جهاد زن قرار داده است ... در یک جامعه اسلامی، فضیلت آن مردی که در میدان جهاد حاضر می شود و با کمال سخاوت، خون خود را ایثار می کند، از فضیلت زنی که وظیفه شوهرداری اش را انجام می دهد، برتر نیست و همچنین مردی که به عنوان حاکم، سرپرستی امور زندگی اجتماعی را بر عهده گرفته است و مردی که بر مسند قضاوت تکیه زده است، هیچ یک بر زنی که به وظایف زوجیتش عمل می کند، افتخاری ندارند ... (طباطبایی، ۱۴۱۷، ۴: ۳۵۱-۳۵۲)!

نتیجه

۱. مسئله ولایت زن از جمله مسائل بسیار مهم و بحث‌برانگیز در اندیشه اسلامی است.
۲. برای عدم ولایت زن به ادله مختلف، از جمله قرآن، مذاق شارع، ارتکاز متشرعه و به خصوص روایات استناد شده است.

۳. گرچه درباره برخی از ادله یاد شده نقد و ایرادهایی وجود دارد، ولی مجموع ادله می‌تواند عدم ولایت زن را تثبیت کند.

۴. آنچه مهم است اینکه آیا در حالات استثنایی، زن مجاز به تصدی مناصب ولایی هست یا خیر؟ در پاسخ باید گفت اگر حالات استثنایی باعث شکل گرفتن مصلحتی شود که رعایت آن در نظر شریعت اسلام از رعایت حکم اولی متعلق به موضوع مهم‌تر باشد، بدون شک به‌خاطر تحقق عنوان ثانوی، این امر بلاشکال است.

۵. فلسفه عدم ولایت زن، نقصان ذاتی زن نیست، بلکه رعایت مصالح زن و مرد است که از جمله این مصالح، اجتناب از اختلاط زن با مرد است.

منابع

۱. ابن ابی جمهور احسائی، محمد. ۱۴۰۳ق. عوالی اللئالی. ج ۴. مطبعة سيدالشهداء. قم: اول.
۲. ابن قدامه، عبدالله. بی تا. المغنی. ج ۱۱. بیروت: دارالکتب العربی.
۳. آصفی، محمدمهدی. ۱۳۸۴. «زن و ولایت سیاسی و قضایی». فصلنامه تخصصی فقه اهل بیت علیهم السلام. ش ۴۲. سال یازدهم.
۴. آمدی، عبدالواحد بن محمد تمیمی. ۱۳۶۶. غررالحکم و دررالكلم. ج ۱. قم: دفتر تبلیغات اسلامی. اول.
۵. حرّ عاملی، محمد بن حسن بن علی. ۱۴۰۹ق. وسائل الشیعه. . قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام. اول.
۶. حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین. ۱۴۱۸ق. ترجمه رساله بدیعه. مشهد: انتشارات علامه طباطبائی. اول.
۷. حکیم، سیدمحسن. ۱۳۹۱ق. مستمسک العروة الوثقی. ج ۲ و ۳. نجف اشرف: مطبعة الآداب. چهارم.
۸. خوانساری، سیداحمد. ۱۴۰۵ق. جامع المدارک. ج ۶. تهران: مکتبه الصدوق. دوم.
۹. خویی، سیدابوالقاسم. بی تا. التنقیح فی شرح العروة الوثقی. ج ۱. قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام. دوم.
۱۰. داوری، مسلم. ۱۴۱۸ق. التقیه فی فقه اهل البيت علیهم السلام. ج ۲. تقریر: محمدعلی صالح المعلم. قم: نشر مقرر. اول.
۱۱. روحانی، سیدمحمدصادق. ۱۴۱۴ق. فقه الصادق علیه السلام. ج ۲۵. قم: مؤسسه دارالکتب. سوم.
۱۲. سبزواری، سیدعبدالاعلی. ۱۴۱۸ق. مواهب الرحمان فی تفسیرالقرآن. ج ۸. قم: مؤسسه المنار. سوم.

۱۳. سیدرضی، بی تا. نهج البلاغه. ج ۳. تحقیق: محمد عبده. بیروت: دارالمعرفة.
۱۴. صدر، سیدمحمدباقر. ۱۴۰۲ق. بحوث فی شرح العروة الوثقی. ج ۴. نجف اشرف: مطبعة الآداب.
۱۵. صدوق، ابی جعفر محمد بن علی. بی تا. النخصال. قم: جامعة المدرسين.
۱۶. صدوق، ابی جعفر محمد بن علی. ۱۴۱۷ق. امالی. قم: مؤسسة البعثة. اول.
۱۷. صدوق، ابی جعفر محمد بن علی. ۱۴۰۴ق. من لا یحضره الفقیه. ج ۳. قم: جامعة المدرسين. دوم.
۱۸. طباطبایی یزدی، سیدمحمدکاظم. ۱۴۲۳ق. العروة الوثقی. ج ۶. قم: مؤسسة النشر الاسلامی. اول.
۱۹. طباطبایی، سیدعلی. ۱۴۱۵ق. ریاض المسائل. ج ۶. قم: مؤسسة النشر الاسلامی. اول.
۲۰. طباطبایی، سیدمحمدحسین. ۱۴۱۷ق. المیزان فی تفسیر القرآن. ج ۴. قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیة. پنجم.
۲۱. طبرسی، امین الاسلام. ۱۳۷۲. مجمع البیان. ج ۲. تهران: انتشارات ناصرخسرو. سوم.
۲۲. قمی مشهدی، محمد بن محمدرضا. ۱۳۶۸. تفسیر کنزالدقائق و بحر الغرائب. ج ۳. تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی. اول.
۲۳. کلینی، محمد بن یعقوب. ۱۳۸۸ق. الکافی. ج ۸. تهران: دارالکتب الاسلامیة. سوم.
۲۴. گلپایگانی، سیدمحمدرضا. ۱۴۱۴ق. کتاب القضا. ج ۱. قم: دارالقرآن الکریم.
۲۵. مازندرانی، ملاصالح. ۱۴۲۱ق. شرح اصول الکافی. ج ۲. بیروت - لبنان: داراحیاء التراث العربی. اول.
۲۶. مجلسی، محمدتقی. ۱۴۰۶ق. روضة المتقین. ج ۱. تهران: مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور. دوم.
۲۷. مدنی تبریزی، سیدیوسف. ۱۴۰۶ق. الارشاد الی ولایة الفقیه. قم: المطبعة العلمیة.
۲۸. مرتضوی لنگرودی، بی تا. الدرالنضید فی الاجتهاد والتقلید. ج ۱.
۲۹. مصطفوی، حسن. ۱۳۶۰. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم. ج ۹. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۳۰. مصطفوی، حسن. ۱۳۸۰. تفسیر روشن. ج ۵. تهران: مرکز نشر کتاب. اول.

۳۱. مغنیه، محمدجواد. ۱۹۸۱م. تفسیرالکاشف. ج ۲. بیروت: دارالعلم للملایین.
۳۲. منتظری، حسینعلی. ۱۴۰۸ق. دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة. ج ۱. قم: المرکز العالمی للدراسات الاسلامیة. اول.
۳۳. موسوی خمینی، سیدروح الله. ۱۳۸۵. الرسائل. ج ۱. قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان. اول.
۳۴. موسوی خمینی، سیدروح الله. ۱۳۶۸. کتاب البیع. ج ۱ و ۲. قم: مؤسسه اسماعیلیان. چهارم.
۳۵. میرزای قمی، ابوالقاسم. ۱۳۷۸ق. قوانین الاصول. ج ۱. تهران: چاپ سنگی. کتابفروشی علمیة اسلامیة.
۳۶. نایینی، محمدحسین. ۱۴۱۱ق. کتاب الصلاة. ج ۱. قم: مؤسسه النشر الاسلامی. اول.
۳۷. نجفی، محمدحسن. ۱۳۶۷. جواهر الکلام. ج ۱ و ۲ و ۱۵. تهران: دارالکتب الاسلامیة. سوم.
۳۸. نراقی، مولی احمد. ۱۴۱۵ق. مستند الشیعة. ج ۱۲. قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام.
۳۹. نوری، میرزا حسین. ۱۴۰۸ق. مستدرک الوسائل. ج ۸. بیروت: مؤسسه آل البيت علیهم السلام. اول.
۴۰. همدانی، آقارضا. ۱۴۱۶ق. مصباح الفقیه. ج ۵. قم: مؤسسه الجعفریة لاحیاء التراث و مؤسسه النشر الاسلامی. اول.
۴۱. واتقی راد، محمدحسین. ۱۳۷۷. «گزارشی از آراء و دیدگاهها در باب داوری زنان». فصلنامه فقه. کاوشی نو در فقه اسلامی. ش ۱۵ و ۱۶.